

منصور کوشان

قدیسان آتش و خواب‌های زمان

گرگستان
www.karkestan.info



کارگستان

تبرستان
www.tabarestan.info

شعر / ۱
مجموعه‌ی آرست / ۲



آرست ARAST

شرکت فرهنگی هنری آرست

تبرستان
www.tabarestan.info

قدیسان آتش

و

خواب‌های زمان

منصور کوشان

تبرستان

www.tabarestan.info

قدیسان آتش و خواب‌های زمان



تبرستان

پاییز ۱۳۷۱

تبرستان
www.tabarestan.info



آرست

قدیسان آتش
یک شعر بلند
خواب‌های زمان
چند شعر
منصور کوشان

چاپ یکم: پاییز ۱۳۷۱

طراح و امور هنری: هایده عامری
نظرارت و امور فنی: آرست
حروفچین و صفحه‌آرا: مرضیه پارسا

لیتوگرافی: فام/ چاپ: پرستو/ صحافی: احمدی

تمام حقوق برای شرکت فرهنگی هنری آرست محفوظ است.

۷	قدیسان آتش
۹	روزی اول
۱۱	روزی دوم
۱۹	روزی سوم
۲۵	روزی چهارم
۳۳	روزی پنجم
۴۱	روزی ششم
۴۹	روزی هفتم
۵۱	خواب‌های زمان
۵۳	شکل تو، آن پیراهن
۵۵	نام تو، آن ستاره
۵۷	گمشدگی

۵۹	خلوت ما
۶۱	خاطره
۶۳	روزگار ما
۶۵	پنجره‌ی زمان
۶۷	در آستانه‌ی از دست دادن آرامش جهان
۷۱	گفتگو در ضيافت ماهیان
۷۳	عصر به خير، بانو
۷۵	پرندگان و ابر
۷۷	منظريک
۷۹	منظري دو
۸۱	منظري سه
۸۳	منظري چهار
۸۵	منظري پنج
۸۷	آوازی کهنه
۸۹	یک لحظه‌ی حيات
۹۱	روزنامه‌ی عصر
۹۳	شهر
۹۵	چوپان و بزغاله
۹۷	سزارما
۹۹	بستری فراتر از زخم و نمک

پیشکش عاشقان وطن

تبرستان
www.tabarestan.info

قد پیسان آتش

شب بود و روز بود روزی اول

سفر پیدایش، عهد عتیق

تبرستان

www.tabarestan.info

روزی اول

تبرستان
www.tabarestan.info

اندکی درنگ
به سان فاخته‌ای
در میان راه
راهمان را نشان می‌دهد

زروان تهمی از خیال آسوده است

تبرستان
www.tabarestan.info

روزی دوم

تبرستان
www.tabarestan.info

تا ققنوسی ناگهان
از سیل صامت صداییمان می‌سوزد
از آوار فاجعه‌ی انسان و مضمکه
آسمان پرست

بادهای عبیرآمیز
خاکسترهای زرد می‌پاشند
هزاران پرنده در پرواز

۱۲ قدیسان آتش و ...

از آبی یکدست آسمانه‌ی تاق می‌نوشند
با کوکوی سرخ کودکی مان
به یاد می‌آوریم

ایله میان دشت
در آن تابستان بی حاصل

در آفتاب خاکستری بازی هامان با تاجی از شقاویق و خشخاش چشم های زنده‌ی حیات را می جوییم

سروهای سبز قلمروهای شیری
امید چشم انتظاران آینه‌ی مهر
- خشکیده‌ی صدف‌های خالی مادران یائسه-
به تاراج آیین و سال رفته است

کناسان سال طاعونی بر تخت های روان حلقه های تنگ و نطفه های مرده می آورند منظر چشم عروسان

بازآمدگان جشن‌های بی‌بازتاب
هماغوش حیوان و انسان شده‌ست
دخترانِ بخت

اسیر شکمبارگی کفتار و قیصمه
خلخال و سنگور به پا کرده‌اند
لال شیون و استغاثه می‌شوند

درد و دود
سوز و سوخت
بر می‌آشوبند فسفر خیال و اندیشه
میان سایه و سایس

نقب می‌زنند
می‌گذرند از تفال آب و آتش
آینه و سنگ در هم می‌شوند

در نبرد آفتاب و ریسمان
منظومه‌های بی‌خاطره
شب و شب‌اویز

ماه و ماهتابی
حقیقت جهان را می‌بازند
سلامت و گزند
از جان‌های بی‌گستره‌ی تلغی می‌گذرد
مرغ و سحر می‌میرند
سُم‌آوای آهوان تشنه
در نازکای هوای خاکستری می‌پیچد
گریه‌ی سنگ و سنباده
شیون درخت و دارکوب
بی‌صدا و بی‌اشک
می‌سوزانند مان

بر کرانه‌های شعله و شبتاب
چشمها از بی‌مهری خشکیده‌اند
خاک از خشم بر آماسیدست
نهال‌های سبز
مترسک‌های سیاهی شده‌اند
نگهبان سوخته‌ها ولاشه‌ها

فراسوی هذیان‌های گرم

اندیشه‌های سرد

مردانبه‌های زندگی

ماهتابی‌های ^{اموزگ} تبرستان

دیگر

باورهای زنده

حقیقت و جوانی

یشم و عقیق

دل نگران راه آب نیستند

ترانه‌ی معنا و اشتیاق

خوانده نمی‌شود

زنگار تشنگی

بر پیکر تنديس مفرغی

طلسم دست‌های دیوی شده‌ست

محاط سیلاپ ستارگان

با سلاحی از ارغوان نیم‌شکفته

در کوره راه قانون بید

دل‌پذیر و دل‌گیر

دل من
زمان حال
زمین تفته

تاول پاها می ترکاند
خوشبهای آتش گندم
دامن میرآب و آب را می سوزاند

پاسپار شهادت عشق

بر سیارهی کوچکمان

اتفاق و آینه می ایستیم

مردمی از آشتی و آشوب

وفادر مهر و کین

بر پرچینی از گلبوتهای تُرد و زلال

به دستی نمک

به دستی نان

سوگندمان می دهند

مهتابی‌های خمیده

پنجره‌های ناگشوده

روزی دوم ۱۷

در آوار باد بسته نمی مانند
میان دودی از کندر و اسپند
از گورهای اجدادی مان
اشکال اشیای سوخته
رقسان
سر بر می آورند

چرخاچرخ نقش حوادث
سلطنت جهان را می جوییم

مهر و ماه
در خسوف و کسوف

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

روزی سوم

تبرستان
www.tabarestan.info

فنجانی پُر از حباب و باران را
تسکین ناپذیر و لجوج
بر زورق هوس‌های کودکی مان

رام می‌چرخانیم

گمشده‌ی جزایر مرجانی
دریاچه‌ی خیال
آبی‌تر از تمام اقیانوس

سبک‌تر از تمام قایق
در چشم‌هایمان می‌نشینند

همراز هزار ببلل آب
از انعطاف پنجره می‌گذریم
پرّان و پایکوبان
شهر در رنگی از زعفران
پر از هیاهو می‌شود
سرخ و سیاه
زرد و سپید
در دامن زمانه می‌خرامند
خاک و سایه در هم می‌آمیزند
رامیاد

غرق افلاک نیلگون
چهره‌ی سبزش را باز می‌یابد
یاسمن راز و بنفسه‌ی رود
در دست‌های هوس‌باز روز
بازیچه‌ی زرد غروب می‌شوند
محبوبه‌ی شب
در امتداد سنگ و باران

رویان و جویان
گلاویز گلدسته‌ها

میان برکه‌های حیاط گم می‌شود

تبرستان
www.tabarestan.info

بوی کاهگل می‌آید

مهتاب و سوسه‌مان می‌کند
با تراشه‌های شکست نور

شکوفه‌های درخت گیلاس را می‌چینیم
پستان‌های چروکیده‌ی زن فراش را می‌پوشانیم
از بامی به بامی می‌پریم
عطر مانده‌ی نم ملافه‌ها

به وجودمان می‌آورد

نشانه‌های بلوغ را می‌بلعیم
یک نفر

به رقص در می‌آید
یک نفر

به رنگ شبیم و ابریشم
ما را با خود می‌برد
از مهتاب بالا می‌رود

از پلکان باد و مه

میان کاکل ماه و سنبله‌های سورج
از خواب می‌پریم
پایاب ماه
در تارانش تابان
آذرخش
غرقاب زندگانی پیشینیان
اشتاد
خلسه‌ی شعاعی سرکش
و کودکی مان
در آشتی پنبه و آتش
به رنگ سیمای مغلوبین

از مهتاب و ماه می‌گذریم
نمک باران و کف روز
در خنکای ماسه و آفتاب می‌غلتد
دریا

روزی سوم ۲۳

با موسیقی شفافش
قربانی آهنگ پاهای محبوبی می‌شود
گریزپا و دیریاب

تبرستان
www.tabarestan.info

نگونسار پاییز بی کرانی
در ارض‌های جغرافیای وطن
تسليم شمشیر و جادو می‌مانیم
مینوی خون پارسیان
به رنگ قله‌های جنون
برهنه و تابناک
ما را

به مهتابی بلند خیال می‌برد
در گوگرد و گرد می‌نشاند

یوغ کیوان
بر فراز همه‌ی جهان روشنی است

تبرستان
www.tabarestan.info

روزی چهارم

تبرستان

www.tabarestan.info

در رؤیایی از شنگرف و بلور
سفینه‌ی قطب‌های پنهان
زنگیری از اندوه سالیان
در راهمان می‌گسترد
گریزان از درد
از جام شهوتناک خیال می‌نوشیم
از شیره‌ی جانی که از فتح در کوشک

به دست آمده

روح مشوش مردگان
می ترساندمان

تبرستان
www.tabarestan.info

پرسان و جویان
سر از خاک بر می داریم
نم چشم پلنگان
در نگاه ماه می نشینند
پاهای افق خیس
در انگورستان از دم حیات می افتد
البرز
آوار تنها ی هاش را استفراغ می کند
جان و تن

باز در هم می شوند
در سینه‌ی پر جراحت پلنگ
میان چنگ و ماه می خشکند

کنار جام بلور هوا
مرگ شرمسار
خجول خون سیاوشان

تبرستان
www.tabarestan.info
وابسین دم حیات را وا می‌گذارد
در کلافی از طناب و لنگرگاه
تا بی‌گاهان اتراق می‌کند

باد بر دشت سوخته
چرخان و رها می‌دود
بهار و هوا
گردی از لایه‌های گل انار می‌آورند
ساز و سنگ عطر می‌پراکنند
جهی مستِ بوسه‌ی اهریمن

در باغ می‌چرخد
خنجر حیات می‌درخشد
غنجه می‌میرد

نگون‌بخت و ناساز

هراسان از ترس
در دل سایه‌ها پنهان می‌شویم
پشت حصاری از تیغه‌های تشیع
مهربان‌ترین اهریمنان
سوار بر کالسکه‌ی عیش
ما را
تا گمرک راه می‌برد

تبرستان
www.tabarestan.info

در نبرد اشتاد و زامیاد بر پل چینود
ما با شش ستاره رو به آسمان
مغلوب کهن‌ترین تاس جهانیم
و عروسان

سیاه‌پوش
گریانِ پُرسه‌ی عصمت روسپیان
پشت پاهای پر تاولمان
جام‌های بلور هوا می‌پاشند.

مؤمنان حریص
نگهبان خدنگ‌ها

روزی چهارم ۲۹

خارپشت‌ها و خرچنگ‌ها
زالوی گرسنه‌ی مهر می‌آورند

آتش
هم پیمان عنکبوت و گنج
در مجلس کولیان رام
رها می‌شود

از صدای چکاچک رزم
نفس‌های طویل
فواره‌های خون
جشن نعش‌ها بر پاست
و فراسوی دسترس ما
سیاهی هنوز چرخان

در چتری از رنگ و نور
می‌آورد حکومت اخلاق و حکمت بید
به تاراج می‌رود
انگشتانه‌های زربفت
سپرهای سیمین
خودهای زرین

اندیشه‌های آتشین

در انحنای ساعاتی از سور
فرمان‌های آمرانه
همیشه
بزم و رزم صفحه‌های تاریخ را جوییده‌اند
جوانه‌های بلوغ را خورده‌اند

خوش‌ساعتی که چشم‌های نیاکان مان
خیره در انبوه ساعت‌ها
از این همه صبر می‌ترکد
و ما
همراه برف فرارونده
جمجمه‌های تهی را وا می‌گذاریم
میان اجسامی از آتش و یخ
فرا دست‌تر از بالادست
بر طیفی از گرگ و میش می‌سریم

خدنگ آسبادی‌های عشق

در هم می آمیزند
بر سینه ریز زمان گم می شوند
کنان

با تخت‌های روانِ خالی شان
ناتوان از برانگیختن هیاهوی مردگان
می پویند

توسن مرگ
به تشیع آمدگان را می برد
گلوهای بریده‌ی جوانی مان را
در بستری از عناب و شکر می غلتاند

شتابان از شک
پا جا پای شاعران می گذاریم
پر پرواز را به خانه می آوریم
پنجه‌های خشک پلنگی پوک
بر باروی شهر
جان می گیرد

آه

همیشه

چشم هامان

میان بازوan زنی به شکل دود

تبرستان
چرخانست

خورشید به برج بره می رود

روزی پنجم

تبرستان
www.tabarestan.info

رود جهان مردگان
روان فروهرهای بسیارست

زهدان‌هایی بر آماسیده
از هزاران نطفه‌ی مرده
جنگاورانی سرخ و ارغوانی
پوشیده‌ی خودهای زرین و سپرهای سیمین

پیشه‌ورانی کبود و نیلی
فروشده‌ی جام‌های عشوه و تزویر
سینه‌هایی شیار شیار
تبرستان
از شانه‌های آهن و مهتاب
بکارت‌هایی دریده شده
از پنجه‌های درهم خون و جنگ
ساحرانی بر آشفته
گرفتار سحر جادوی خویش
خویشکارانی سپیدپوش
پشیمان دل‌بند سعادت پیشوایان
و از این دست
پیش چشم ما
برزخیان
بسیار

رودخانه‌های زمان
موج‌های نور
نشانه‌های جاری
این دست
آن پا

شهادت قاب شده
تصویر بیضی پرنده
دست خطی از جوهر نمک
کتابتی از کاتبی مردہ
رحل
رمل
اسطرباب
بازی‌های زمان
همه
در چشم ما
آسان و روان
و اثیری
درون خاک وطن
کنار سروی
جاری رود
میان حال و آینده

در سرزمین فراخ نان و آتش
اُنس به مردگان می‌میرد

سکه‌ی رایج
بوسه‌هایی می‌شود

معلق در فضا

تبرستان

www.tabarestan.info

چشم از چشم می‌نوشد
گوش در گوش می‌غلتد
دهان

مأمن مروارید و ماهی
صدقی از پرنده و پرواز می‌شود
مهر و عاطفه

موجاموج ساحل و دریا
در ماسه و آفتاب می‌خرامند
چتری از پرندگان

چرخان و نغمه‌خوان

به دامن روز حلقه می‌زنند

هر صبح
ماهِ لب‌ها

شکفته می‌شود
هزار ماهی

توأمان

محبوبشان را صدا می‌زنند
رمان

ضربه‌هایش را می‌بازد
عقربه‌ها
رنج‌های مضاعفشان

تمام روز مبارک می‌شود
تمام فصل
در نسیم و یشم می‌گذرد
تاس‌ها

تهی از ستارگان
بر هفت اقلیم فلکی می‌چرخند
جان شرقی
در بال و باد بادیه می‌افتد
مرغ و مرغزار همنشین می‌شوند
سلطنت جهان
هم سوی نیاز و ناز باز می‌گردد
سوشیانت
گاوشن را قربانی می‌کند

زنان و مردان

نیمی زرین

نیمی سیمین

خلخال و سنگور می دزدند
تبرستان

حاک

معرفتش را باز می یابد

باز ماندهی عصمت کولیان

رقص نیلگون زمین و آسمان

بر تنبور آب می چرخد

هوا دلنشین می شود

جامه های چاک شده را

باد

بر سیما ب ساحل می سُراند

- چه جشن فرخنده ای

- دیگر هیچ نگاهی شرمگین نیست

ساحل

پر از شکوفه

روزی پنجم ۳۹

پر از تن‌های عربیان
در پیراهنی از پوست
فراخ‌تر از گستره‌ی زمین

دوباره نگاه می‌کنیم

مردم
کنار آتشی به رنگ یشم
پوشال‌هاشان را می‌سوزانند
قناřی‌ها

از خفash‌ها می‌گریزند
بی‌خودشگان در اعمالشان زنده‌اند

هنوز هم می‌توان دوست داشت
ماه تمام
بر گیاه و آب
شبیم و نقره می‌پاشد

۴۰ قدیسان آتش و ...

چیچست و سور

دو چشمہ-دریا

در زمان و زمین می خرامند

تبرستان

www.tabarestan.info

روزی ششم

تبرستان
www.tabarestan.info

از دهانی همچون کندوی عسل
به شعاع چشم‌هایی
ابریشم نور
ریسمان فلاخنی در مرکز دایره‌ی زمان
پرتاپ می‌شوم
به سیاره‌ای
امپراتوری جهان‌اتاقم

آشیانه‌ی پلنگانم

از پشت باران شکسته‌ی نور
غزان آفاق گمشده می‌گذرند

از صدای رویش گیاهان
ماه می‌ترکد

زمین پوست می‌آورد
عریانی شب

در دامن برکه‌ای لنگر می‌اندازد
عشق

سکه‌ی ما می‌شود
می‌شود خرمن خرمن

گل یاس خرید
نرگس‌ها را

از تاراج در چهار راه‌ها نجات داد
گلخانه‌ها را

از هجوم بادهای ویرانگر پوشاند
نگذاشت بیگانه

-هر که می خواهد باشد -

عشق را معامله کند
باز بستری از زخم و نمک بگستراند

اکنون همه چیز درخشنان است
پلنگ

بر کوه می نشینند
سنگ

بر صخره می آرامد
مرگ

رقص آرامی دارد
بر که

بی موج است
ماه

به خواب رفته
ستاره

بر آسمان لی لی می کند
ابر

از گونه ها بر می خیزد

چشم ها

عناب می بازند

صدای تپش دل

جانِ جهان

تبرستان

از خنده می شکفده

عشق

آدمیزاده ای می شود

نوای نواها می گردد

عطر می پراکند

در پس هر بُناب و گیاه می روید

حنجره‌ی رودها می شود

ستایش خُنیاها

محبوبی که آبشارهای جهان

گونه‌هایش را ساییده‌اند

پرنده‌ای

در خلوت شب‌هایی

پروازی که عاشقان دل سوخته با آن

به سراسر جهان بال می‌گشایند
(می‌گذرند از دلان‌های پر تار و پود روزگار
زنگار فرمانها از دل می‌زدایند)

تبرستان
www.tabarestan.info

بانویی که چون پا بگشاید
اختران

شعلهور به دورش چرخانند
دست‌های مشت شده‌اش
غنچه‌ای که زنان و مردان از شکوفایی آن
مست می‌شوند
گریه می‌کنند

در کوره راه‌های راهش
شهراه‌های فردا
زندگی‌ها احیا می‌شود
راه ما ادامه می‌یابد
از من بی تو
از مای منشورها می‌گذریم

برف

پای فروشده در برف عشق

سکه می‌زنیم

تبرستان

در جای مان می‌ایستیم
در خط استوای نسل‌ها

دور شدن از زمان و مکان را

آواز می‌دهیم

بی که بیم آن برود گم شویم
ساحل‌ها را نیابیم
از سلاله‌ی آدم حرف می‌زنیم
از اندیشه

شکل

صُور افلاکی

ارتباط ماهواره‌ها

جوانی مان را آواز می‌دهیم

هنوز آن جاست

کنار سروی

جاری رود

روزی ششم

لب‌هایش

شكلی از کلمه

صدایش

لحن روایت

چهره‌اش

برزخی از بهشت و دوزخ

از موج‌های درهم تنیده می‌گذریم

کوه توفان می‌شویم

تن‌هایمان

کشتنی شراع برکشیده

دست‌هایمان

зорق نجات

بادها رام اشارات ما

جهی جذب جذبه‌ی آینه‌ها

بر خوی خویش نیش می‌زند

تبرستان

www.tabarestan.info

روزی هفتم

تبرستان
www.tabarestan.info

فاخته‌ها پیش پای مان‌اند
به جستجوی پنجره‌ای باز
«زمان‌های از دست رفته» را می‌جویند

گلی را که هزاران صبح شکفته‌ست

زَرْوان فارغ از خیال آسوده‌ست

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

خواب‌های زمان

تبرستان
www.tabarestan.info

شکل تو، آن پیراهن

تبرستان

www.tabarestan.info

سر از خواب بر می دارد
پیراهنی در باد
خوشبخت تر از سرنوشت
(سرنوشتی که منجمانش دریافتند.)

این چه روئایی است؟

زمین به نام تو زخم خورده است
نهرهای کودکی ات
می‌گذرند بی رویا
بی شتاب
بی شکلی از تو، آن پیراهن

نازنین!
سر از این خواب بردار
 مهمان در راه است

بهار گذشته
می‌گذرد تابستان

نام تو، آن ستاره

تبرستان
www.tabarestan.info

دست‌هایی در کارست
دست‌هایی در کار بوده‌ست
آواز‌هایی می‌آیند
آواز‌هایی می‌روند
اما نام تو هم‌چنان در یاد مانده‌ست

مردگان از خیال بی بهره‌اند
اندیشه را پروازی بایست
فراتر از چشم انداز داده شده

فراسوی نگاه‌ها

همیشه

ستاره‌ای چشمک می‌زند

تو آن ستاره‌ای
نام تو بر آن حک شده‌ست

اگر بخواهیم

- که می‌خواهیم -

نام تو، آن ستاره

می‌درخشند

آینده را پیش روی مان می‌گشاید

گمشدگی

تبرستان
www.tabarestan.info

از چله به چله در آمدم
غوغای دلم
کنار برکه نشست
آب
به موجی خروشان برخاست

ماه را دید
تکه‌ای بر زمین
تکه‌ای بر آسمان

نگاهم
در خط افق گم شد

تبرستان

www.tabarestan.info

۱۳۷۰ آبان

خلوت ما

تبرستان
www.tabarestan.info

سیرسیرک‌ها که می‌میرند
از میان مهی سنگین و سرد که می‌گذرد
خلوت من و تو را می‌بیند
پژواک هر صدایی بدنیسان را

با آن نانش نمی‌دهند
پُستی نمی‌یابد
نمی‌تواند گاوآهن و داس و ثروت کلان
سیاست داشت و نداشت ^{ثبر}حاکم ^{کنند}
پرندگان آزاد را
به دام دانه‌ی خوش آب و رنگ فریز شده بیندازد
دانه‌ی تهی از هرگونه بو و طعم
دانه‌ی تهی از هرگونه تازگی

او، هر که می‌خواهد باشد
تنها می‌تواند به یاد بیاورد
خلوت من و تو را
پژواک هر صدایی بدین سان را
و هزار ترانه‌ی عاشقانه گوش دهد.

خاطره

تبرستان

www.tabarestan.info

همه چیز به خشکی ماندست
دست‌ها، پاهای، لب‌هایت
همه چیز حتا چشم‌هایت
اما ما هستیم
در شکمت سبز می‌شویم

تو را می‌بینیم

قامت افزا

سر و کاشمر از آینه در نگذشته
از لیلی، مریم، شیرین می‌گذرد

زمان‌ها و مکان‌ها
در پی‌ات جاری

به خواهرم: مهین کوشان

روزگار ما

تبرستان
www.tabarestan.info

شطرنج عشق که تحریم می شود
کسی کسی را صدا نمی زند

به این فکر کن که جوانه می زند
خط سوم

در دست‌هایت خواهر کم

آوارگی روزگار ما فراز و نشیب زیاد دارد:
خواب خوش جوانی تبرستان
در نقطه‌ی صفر منجنيق عذاب
در منها الیه

پنجره‌ی زمان

تبرستان

www.tabarestan.info

انوی خواب‌ها
بیرها به تماشای رؤیاییت»
زکه‌ها را دور می‌زنند

اران شکوفه‌های سبز می‌بارد

چشم به پنجره‌ی زمان بگشای
خانه همین جاست

پرنده هم هنوز بر شاخه‌ی نور نشسته

تبرستان

[در سرزمین ما

زمان می‌گذرد بی که شاخه‌ی نوری سبز شود

بی که عشق

از میخانه‌های متروک بیرون آید]

بوی اطلسی‌ها را یادآر

باران طاقدیس‌ها

هنوز هیاهوی خواب‌های تو دارد

به: ناصر کوشان

و دیگر برادرها و خواهرهایم

در آستانه‌ی از دست دادن آرامش جهان

تبرستان
www.tabarestan.info

هم آواز قناری‌ها بخوانید
حزن صدای تان را
در ازدحام ساده‌ی پرواز پنهان کنید
خاک از مرگ ناگهانی مادر بر آماسیده است

به تمنای زنی گرم و آبی
زخم دیرینه‌ی آسمان سر باز می‌کند
دل چاک چاک خاطره‌ها

آتش فشان می‌شود
خون فواره می‌زند
می‌گذرد از زمان و مکان
به جستجوی عطری آشنا

تبرستان
www.tabarestan.info

دست‌های پر نیاز ما را می‌جوید
خواب‌های مان را در ساعت‌های پیش از عصر
جوانی مان را از فراز سال‌های پر غرور بلوغ

در آستانه‌ی از دست دادن آرامش جهان
در نسیان مرگ
چه کسی نگران است
چه کسی زنان و مردان پریشان را
گریان به یاد می‌آورد
اکنون مان را مهیم می‌خواهد
در اعماق گم شده‌ایم

آفتاب از حیات می‌گذرد

شب بی مهتاب می‌ماند
مادر با تاجی از پرندگان سپید می‌آید
دامنش رودی پیچان
منظومه‌ای چرخان در دست‌ها و دهانش
پنج مشعل تابناک در دستی
در دست دیگر
پنج ستاره‌ی شعله‌ور
و نهمین
از دورترین جای جهان
بر لب‌هایش

زنگ تشویش صدایش
چشم از جهان بر نمی‌تابد
خورشید و ماه در دهانش
مهین و حمید
و دختران و پسرانی در پرواز

با دست‌های ملتهب بر زمین بر آماسیده
هم‌آواز قناری‌ها می‌خوانیم:

۷۰ ... و خواب‌های زمان

«جایگاه تاج گلی
رو به سوی آن
سوته‌دلان»

تبرستان اصفهان-خرداد ۱۳۷۱
www.tabarestan.info

گفتگو در ضیافت ماهیان

تبرستان
www.tabarestan.info

پلیکانی به پلیکان دیگر گفت:

«کدام رؤیا را دنبال کنم
به دنبال حلزون خانگی باشم
یا لاکپشت عاشق را به خانه بیاورم؟»

پلیکان دیگر گفت:
«رؤیاها یات چه قدر پیر شده‌اند»

تبرستان
پلیکان شرمسارانه پرسید:
«نمی‌توانستم بی تو زندگی کنم؟»
www.tabarestan.info

پلیکان دیگر پاسخ داد:
«راستش تو اصلاً من را نمی‌بینی»

ناگهان ضیافت ماهیان بر پا می‌شود
پلیکان‌ها

به دنبال ماهی سرخی
سرهای شان را در آب فرو می‌برند

عصر به خیر بانو

تبرستان

www.tabarestan.info

ما سبز بودیم
و هیچ پاییزی نتوانسته بود
دست‌های ما را از طراوت کوتاه کند

بهار

هر روز عصر
همراه پلیکان‌های خانگی
به مادرم می‌گفت:

«عصر به خیر، بانو»
و نگران شب در پیش
در دامنش می‌نشست

اردیبهشت ۱۳۷۱

تبرستان
www.tabarestan.info

به: پدرم، پنج حس مجسم

پرندگان و ابر

تبرستان
www.tabarestan.info

ساعت که هفت بار می‌نوازد
هفته که می‌گذرد
مادر منظر می‌ماند
شاید هم آن‌گونه که در نیابند
نیم شانه رو به تو بنشیند
از ابر عریان نگاهها بکاهد

پرواز را به مردمک‌های خشکیده‌ات باز گرداند
نگذارد مرگ
زانوها را بلرزاند
جوانه‌ها را خشک کند
مادر نگران است:

«چه کسی استکان چای را به دستت می‌دهد؟
چه کسی ظرف پرآب را پشت‌پایت خالی می‌کند؟
مرد!
آیا هنوز هم
طعم آخرین جرعه‌ی چای آستانه‌ی در
تا واپسین چراغ راه با توسّت؟»

مادر می‌خواهد همیشه
چشم‌هایت را در هدایت فرمان
خندان ببیند
پرنده‌گان و ابر را
در پرواز

به: ورقا عامری

منظريک

تبرستان
www.tabarestan.info

میراب
در آستانه‌ی تکبیر آب.

سگابيان شكارى آبراه

هراسان نهرها.

سهم باغ

از سنگاب

صلابت سنگتراش.

پایاب

در آفتاب.

و آسمان

هنوز

بر پا

بی رعد

بی درد از آذربخشی.

برای بزم: بردا

منظر دو

تبرستان
www.tabarestan.info

اسب سپید بادپا
می آید در خاک

بالی به آب
بالی به آتش

می‌غرد در باد

ابر یله می‌پرد از جا
می‌بارد باران

برای همسرم؛ هایده عامری

منظـر سه

تبرستان
www.tabarestan.info

آن تندیس کوچک مفرغی
به یاد می‌آورد

از یشم و عقیق
آذرخش چشم‌ها

زنخدان گونه‌ها
پر می‌شود از عسل
در پچچه‌های خاموش دهلیز‌ها و بطها
تبرستان

به وجود می‌آید
بلبل خون
از تماس سیم‌گون انسان و انسان

www.tabarestan.info

برای دخترم: خنیا

منظر چهار

تبرستان
www.tabarestan.info

همسر ایان می خوانند:

«تو موسیقای جهانی
خنیاگر این زمان

اقیانوس‌ها لبریز تو اند
تو جام بی‌کرانی»

تبرستان
www.tabarestan.info

خاک
به نوازش سرانگشتان
پوست می‌ترکاند
بذر
در رحم نور
ریشه می‌دواند
ماهِ خوابگردی‌ها
از پنجره‌ی حیات می‌گذرد

سرآهنگ می‌خواند:

«تو روشنای درونی
پریدن از خوابی»

توری از نقره و لاجورد
زمان‌ها و مکان‌ها را در می‌نوردد

به دوستانم: منیزه و مدیا

منظر پنج

تبرستان
www.tabarestan.info

درون‌های پالوده
به سان بلوری به رنگ پوست
به رنگ استخوان
عشق را می‌یابند

تنش

اطلس آرمان‌ها

اندامش

مرجان‌های شعر

داستان‌ها

شكلی از ساحت‌ش

هر خط

هر منحنی

سایه‌اش بر بوم

نکه‌ت جهان گشوده می‌شود
کوشکی از عنبر و عود
پناه انسان و حیوان

آوازی کهنه

تبرستان

www.tabarestan.info

اکنون می توانم به خود ببالم
عتیقه فروشی هستم معتبر
جنس خوب را خوب می شناسم
از همان آغاز هم
جنس خوب را خوب می شناختم

سال یکم

سه زن و دو مرد شکار کردم

انسان شریفی که نمی‌دانم

نام حقیقی اش چیست

زنست یا مرد

شاید هم همسر نویسنده‌ای باشد
با توماری در مخفیگاه

دیگر

شاعره‌ای با شهرتی در شهر

و نویسنده‌گانی زن و مرد

هر سه ناراضی

یک لحظه‌ی حیات

تبرستان
www.tabarestan.info

این لحظه چه لحظه‌ای است؟

نطفه می‌بندد
چهره می‌گشاید
اندوه می‌آورد

و باز
شِکوه می‌کند
من را از من بیرون می‌آورد
از خود باز می‌دارد
رها می‌کند
در منجنيق نگاه می‌اندازد
به منتهای هر انتهايی می‌خواند

این لحظه چه لحظه‌ای است؟

آیا تو همان لحظه نیستی که من در آن حیات دارم؟

روزنامه‌ی عصر

تبرستان
www.tabarestan.info

نهراس هموطن
مویه چرا می‌کنی
دیری نمی‌پاید
ارتجاع سرخ و سیاه

روزنامه‌ی عصر

به رنگ سیرت خود منتشر می‌شود

اما باز می‌یابد باز

رنگ سرزمینت

نهراس هموطن

پرواز مجله‌ی ایرانت

نژدیکست

به سایبانی این انتظار

بیاسای

سرانجام

آزادی

از آن توست.

شهر

تبرستان
www.tabarestan.info

شانه بر آسمان ساییده
دست نوازشش می نشینند
می خوانند:
«بگذار بگذریم
در این وادی

سرگردان رخت کودکی ام»

میان ویرانه‌های شهر

بازار خفته را

زنده می‌بینم

ورزای مرده را

خفته

تبرستان
www.tabarestan.info

نایین، زمستان ۱۳۷۰

چوپان و بزغاله

تبرستان
www.tabarestan.info

چوپان کوچک
گرفته میان بازو انش
بزغاله نوزاد

بزغاله

هراسان
هراسان تر
چوپان

چوپانک

می‌دود

می‌رساند بزغالک

می‌نشاند کنار میش مادر
تک

به دوستان داستان نویس جلسات پنجه‌شنبه

سزارما

تبرستان
www.tabarestan.info

المپ مردهست
اما هنوز هم
گلادیاتورها
در میدان مبارزه‌اند
و سزار ما

خوشحال
به سردارانش
شمშیر داموکلس می‌دهد
از سربازانش
برگ زیتون می‌خرد

المپ مردهست
ورنه

از حسرت این شُکوه
درخت‌های زیتون را آتش می‌زد.

خرداد ۱۳۷۱

بستری فراتر از زخم و نمک

تبرستان

www.tabarestan.info

باد و مه
بر کوه و دریا می خرامد
سیم و سرب در آب
تندر مذاب بر آسمان
صف روى ماسه های خيس را

به گوش بسپار
دست‌های بسته‌ات را بگشای
دریا

جوانی مان را به یاد دارد

هنوز هم
یاسمن وادی‌ها را می‌جستیم
عشق‌های بی‌شماری

که تنها شب‌ها
پیش از خواب
به یادمان می‌آورند

هر روز
جلبک‌ها که از آفتاب می‌گریزند
چشم‌هایی از مروارید و صدف
فریب‌مان می‌دهد

چطور مهربانی مرجان‌ها را
به ماسه‌ها نشناشانیم؟
گمانه نزنیم؟

انجام انجمن مان
آغازیدن نیلی آسمان و دریاست

تبرستان
www.tabarestan.info

پیش از شهود
گوش ماهی‌ها و صدف‌ها را
در گنجه‌ای بگذار
زندگی هنوز هم
نیازمند فصل تازه‌ای است
بستری فراتر از زخم و نمک

دیری نیست
گزند تلخی‌ها

-نخجیر دام سلاخان-

اُنس انسان از انسان را می‌گیرد
ریشه‌ی عطشمان را می‌خشکاند

یادآر
تیرگی سامان گرفته

سال هاست پریشانی بهار را
از این سال تا آن سال-
بر دیوار خانه‌ها می‌آویزند

تبرستان
www.tabarestan.info

یادآر
ساییده می‌شود
در سایه‌سار آسیاب این سال‌ها
نور پنهانی که در نیافتند
شکفتن اندیشه‌ای که نخواستند
زندگی توأمان شبندم و ابریشم

صفد روی ماسه‌های خیس را
یادآر
زندگی فصل تازه‌ای هم دارد
بستری فراتر از زخم و نمک

تهران- زمستان ۱۳۷۰ خورشیدی

تبرستان
www.tabarestan.info



Mansour Koushan
Fire's Saints
A poem

Time Dreams
Selected poems
First Editions, 1992
ARAST Editions
Tehran - Iran

شاعر
Mansour Koushan
www.tabarestan.info

Fire's Saints and Time Dreams

Selected Poems



تارستان

1992

انجام انجمن مان آغازیدن نیلی آسمان و دریاست

تبرستان
www.tabarestan.info

پیش از شهود
گوش ماهی ها و صدفها را
در گنجهای بگذار
زندگی هنوز هم
نیازمند فصل تازهای است
بستری فراتر از زخم و نمک

دیری نیست
گزند تلخی ها

-نخجیر دام سلاخان-

اُنس انسان از انسان را می گیرد
ریشه‌ی عطشمان را می خشکاند

یادآر
تیرگی سامان گرفته

سال هاست پریشانی بهار را
از این سال تا آن سال-
بر دیوار خانه‌ها می‌آویزند

تبرستان
www.tabarestan.info

یادآر
ساپیده می‌شود
در سایه‌سار آسیاب این سال‌ها
نور پنهانی که در نیافتند
شکفتن اندیشه‌ای که نخواستند
زندگی توأمان شبنم و ابریشم

صلف روی ماسه‌های خیس را
یادآر
زندگی فصل تازه‌ای هم دارد
بستری فراتر از زخم و نمک

تهران- زمستان ۱۳۷۰ خورشیدی



**Mansour Koushan
Fire's Saints**

A poem

Time Dreams
Selected poems

First Editions, 1992

ARAST Editions
Tehran - Iran

Mansour Koushan

Fire's Saints and Time Dreams

ایران
www.tabarestan.info



تبرستان TABARESTAN